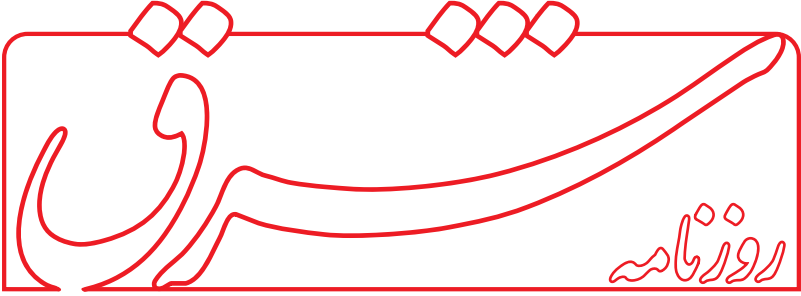




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزاتین،خیابان اوند،کوچه آرشیبا، پلاک ۶
تلفن:۰۹۲-۸۸۶۵۴۳۹
نمابر: ۰۷۱۹-۸۸۸۸۰۷۱۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۰۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز
تلفن: ۰۶۶۷۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۵ اذان مغرب ۲۰:۴۳ اذان صبح فردا ۴:۰۱ طلوع آفتاب ۵:۴۸

مشق



شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۲ ۶ شعبان ۱۴۳۴ ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳ سال دهم شماره ۱۷۵۷ ۱۶صَفحه



«بهاره رهنما، تماشاخانه جدید افتتاح می‌کند

شرق: بهاره رهنما با اجرای مجدد یک نمایش، تماشاخانه «باروک» را از ۲۵ خرداد افتتاح می‌کند. نمایش «چشم‌هایی که مال توست» با بازی بهاره رهنما و کارگردانی نسیم ادبی، نمایش تحسین‌شده توسط نشریه نیویورک‌تایمز، پس از اجرا در فرهنگسرای نیاوران و دوبی، به مدت محدود دو هفته در تماشاخانه «موسسه فرهنگی باروک» واقع در دروس، خیابان یارمحمدی، کوچه نامدار، پلاک ۵ اجرا می‌شود. اجرای مجدد این نمایش، از ۲۵ خرداد تا ۸ تیر، هر شب به مدت ۶۰ دقیقه در ساعت ۲۰ روی صحنه تماشاخانه «باروک» می‌رود.

نقد فرهنگ

«فیلمساز چه می‌خواهد بگوید؟» آیا پرسش بی‌ربطی است؟



● **روبرت صافاریان**

- «دبیرهای ادبیات خیلی مستعد طرح پرسش‌هایی از

این دست‌اند که‌هدف نویسنده چیست؟ یا بدتر از آن «نویسنده چی می‌خواد بگه؟» من اتفاقاً از آن نویسنده‌هایی هستم که وقتی شروع کرد به کار روی اثری، هیچ هدفی ندارد جز اینکه خودش را از شر آن خلاص کنه! این نقل‌قولی است از یکی از نویسندگان مشهور آمریکایی در موخره یکی از کتاب‌هایش و از آنجا که دیدگاهی را بیسان می‌کند که این روزها رایج است و درباره فیلم‌ها و فیلمسازان هم مطرح می‌شود، بد ندیدم به آن بپردازم، چون به گمانم هم از نظر منطقی معیوب است و هم غیرصادقانه. معتقدم که نویسنده‌ای که چندصد صفحه رمان نوشته یا فیلمسازی که با یک دنیا مرارت فیزیکی ساخته‌است، حتماً می‌خواسته چیزی به خواننده یا بیننده خود بگوید. البته در دنیای حرفه‌ای آنها برای کاری که می‌کنند پول دریافت می‌کنند و مایلند هرچه زودتر از شر ساخت فیلم یا نوشتن کتاب خلاص شوند، اما به‌ندرت داریم نویسندگانی که هیچ‌نمی‌خواهند بگویند، فقط دارند داستانی را تعریف می‌کنند. چرا آن داستان؟ چرا آن موقعیت؟ چرا آن شخصیت؟ همه اینها انگیزه‌هایی در درون نویسنده دارد. حتی اگر فرض کنیم در این انتخاب‌ها او فقط خواست مخاطبش را موردنظر قرار می‌دهد، این نوع قصه و این نوع شخصیت را انتخاب می‌کند چون فکر می‌کند رمان یا فیلمش بهتر می‌فروشد، شاید دارد چیزی می‌گوید، منتها با واسطه. زانرهای محبوب و تپه‌هایی که با اقبال عام روبه‌رو می‌شوند همه با معنایی دارند، ایدئولوژیک هستند. فرم محض، خود امری بی‌معناست. ما بپخود داستانی را تعریف نمی‌کنیم. با تعریف کردن آن می‌خواهیم چیزی بگوییم، یا شاید بدون اینکه خود بدانیم، باوری را که به‌خاطر تربیت در یک فرهنگ معین در ما جا خوش کرده‌است، بازتولید می‌کنیم. مثلاً فیلم کارابلانکا (مایکل کورتیز، ۱۹۴۲) را در نظر بگیریم که به‌عنوان یک فیلم عشقی ستایش شده‌است. این فیلم یک حرف سیاسی و ایدئولوژیک خیلی مهم دارد. قهرمان آن ریک، گلفدار آمریکایی باجزیره و باحساسی در کارابلانکا، پناهگاه پناهجویانی که می‌خواهند از دست آلمان نازی و حکومت ویشی بگریزند، با زنی که سال‌ها پیش رهاش کرده‌است، روبه‌رو می‌شود. این زن زیبا (انگرید برگمن) اکنون همسر یک انقلابی مجار به نام ویکتور است. شخصیت ریک و ویکتور با هم مقایسه می‌شود. درباره ویکتور چیز بدی گفته نمی‌شود، اما در مقایسه با ریک او را منفعل می‌یابیم. او بیشتر مشکل است تا راه‌حل. ریک در عوض، با اینکه مقام می‌گوید جز خدمت به خود هیچ آرمانی ندارد، هم عاشقی وفادار است و هم به موقعش به کمک آنهایی می‌شتابد که نیازمندند، بدون اینکه شعار بدهد. او نمونه آمریکایی پراگماتیکی است که قرار است در جنگ جهانی دوم به کمک اروپا بشتابد. بیننده می‌تواند بدون توجه به این لایه از داستان عشقی فیلم لذت ببرد، ولی مسلماً فیلم این را هم می‌خواسته‌است بگوید. آگاهانه یا ناخودآگاه، بایبیم به سیستمی خوماند؛ به فیلم‌هایی توجه کنیم که ساختاری کاملاً حکایت‌گونه دارند، یعنی پیامشان از ساختار داستانشان آشکار است. مثلاً فیلم بید مجنون (مجید مجیدی، ۱۳۸۳)، قهرمان نابینای فیلم، بینایی خود را به دست می‌آورد، اما با گشوده‌شدن چشمش، دل به زنی جز همسرش می‌بازد. در آخر بینایی خود را از دست می‌دهد. پیام اخلاقی فیلم آشکار است. در فیلم لیلی با من است (کمال تبریزی، ۱۳۷۴)، مردی که ظاهراً ترسو و در بی منافع خود است، به‌رغم میل خود، به سبب اتفاقاتی که به‌خوبی در فیلمنامه طراحی شده‌اند، گام به گام به خط مقدم جبهه نزدیک می‌شود. او به سبب سلامت نفس خود و اینکه خودش جز برآوردن ساده نیازهای یک خانواده نیست، مورد توجه خوانند است و این سعادت را پیدا می‌کند که تا خطمقدم جبهه پیش برود، مولفان فیلم سلامت نفس انسان را از کیفیت‌های قهرمانانه جدا می‌کنند، ترس را به‌رسمیت می‌شناسند و به یک نوع جبرگرای قایلند به این معنا که سرنوشت انسان‌ها به‌رغم میل خودشان و توسط نیرویی بالاتر که اتفاقات را می‌چیند تعیین می‌شود. فیلم مارمولک (کمال تبریزی، ۱۳۸۲) هم ساختار و پیام مشابهی دارد. با همه‌چقدر (زاضمیر کریمی، ۱۳۸۹)، خلا آ یا ما می‌توانیم این فیلم‌ها را صرفاً از منظر میزانشن و کارگردانی و نور و حرکت دوربین و … بررسی کنیم. چنین نقدهایی بسیار یکبعدی خواهند بود. یکی از کارهایی که نقد فیلم باید بکند این است که رابطه فرم و فیلم و شگردهای فیلم‌نامه‌نویسی و روایت را با محتوای فیلم (یک کلمه قدیمی دیگر، مخالفان پرداختن به حرف داستان‌ها و فیلم‌ها خواهند گفت: آیا فیلم‌ها اصلاً محتوا دارند و آیا محتوایشان اهمیتی دارد؟) تشریح کند. ما با داستان تعریف کردن، در قفسه گفتن، می‌خواهیم چیزی بگوییم، فیلمساز را بیان کنیم، نوعی فلسفه زندگی را مطرح کنیم، اعتراضی به یک موقعیت اجتماعی کنیم و… این سوال بسیار مشروعی است از سوی منتقد کفیلمساز چه می‌خواهد بگوید؟ سر اینکه چه می‌خواهد بگوید می‌توانیم باهم اختلاف داشته باشیم، با تعبیرهای مختلفی داشته باشیم، اما نفس پرسش کاملاً بجاست.

تکیه داده‌اند به دیوار تا «دستگاه» بیاید. کاردک‌های‌شان کند شده، دستکش‌های استادکارشان پاره. خسته‌اند و گاهی که تیغ آفتاب ۱۲ ظهر جمعه می‌تابد روی لباس‌های رنگی‌رنگی‌شان، سریع می‌دوند توی سایه خنک حاشیه ولیعصر. کارگران شهرداری روز رای‌گیری سرشان شلوغ‌تر از کارمندان وزارت کشور است، لاقل غرق‌ریزی‌شان! باید تا شب نشده، شهر را دوباره تمیز کنند، اما فقط دیوارها و کف خیابان‌ها نیست. یکی‌شان می‌گوید: «هزار نفر کلندید شده‌اند! هزار نفر! خودت ببین خیابون چه وضعی داره.» انگار بازی «نخ‌گرفته‌ی» بوده، شاید هم بازی «بکش و خوشگلم کن.» شهر پر شده از نخبه‌ای شیرینی و گونی که عکس‌ها و چهره‌های خندان را وسط آسمان و زمین آویزان نگه‌داشته. فقط اما آسمان نیست که پر است از عکس و نگاه و شعار و کاغذ. روی دیوارها، تنه چنارهای کهن ولیعصر، کیوسک‌های زرد و قرمز تلفن و البته کرکره مغازه‌ها، همه و همه پر است از آنهایی که می‌خندند، شعار می‌دهند و از تهران پایدار، ایران آباد و امید و مقاومت می‌گویند.

کارگران اما باید تا شب نشده کارشان را تمام کنند. شیفت دوم و سوم کار پاکسازی شهر است. شیفت اول از نیمه‌شب پنجشنبه شروع شده و حالا که طناب‌ها را کندنده، عکس‌ها را پایین کشیده‌اند، آشغال‌ها را از کف خیابان جمع کرده‌اند منتظرند که «دستگاه» برسد! می‌رسیم «دستگاه دیگه چیه؟» یکی‌شان که جوان‌تر است و روی صورتش جای یک زخم تصادفی پیداست می‌گوید: «آب فشار قوی. این چسب‌ها را باید با آب داغ کند و گرنه کنده نمی‌شود.» بدترین قسمت کار عکس‌ها از کرکره‌های مغازه‌هاست. کاغذ با چسبسی محکم لای موج‌های کرکره فرو رفته، انگار که قرار بوده این پوستر تبلیغاتی برای ابد به آنجا نصب شود، درست مثل تابلوهای فاخر نقاشان کلاسیک. اما اینجا وضع فرق می‌کند. با لباس‌های زرد و نارنجی و سبز دارند نم نمک، دیوارها را پاک می‌کنند و راسته ولیعصر را از راه‌آهن بالا می‌آیند تا چهارراه ولیعصر. اما اگر به حوزه انتخابی‌ای برسند مثلاً مسجدی یا مدرسه‌ای، آرام از آن رد می‌شوند. آنکه پیوتر است و مسوول گروه، می‌گوید: «فتن، جلوی حوزه‌ها رو شلوغ نکنیم، ممکنه آب دستگاه بپاشه رو مردم.» خیس عرق‌اند. جلوی مسجدی می‌ایستند، به نوبت می‌روند از آب‌سردکن آب می‌خورند. از شوراباری محله هم کسی می‌آید با یک شمع «رائی» یخ؛ پنج، شش نفر کارگر شهرداری حمله می‌کنند و در یک لحظه، قوطی‌های خالی رائی‌ها می‌افتد توی ظرف آشغال، هنوز به سراه جمهوری نرسیده‌اند، یکی دیگرشان می‌گوید: «تازه کار از اونجا شروع می‌شه.» همه سر تکان می‌دهند، اشاره دست او به سمت چهارراه ولیعصر است. کاردک‌های نو رسیده، می‌اندازند زیر کاغذ و بعد لیجند آقای کلندید! جر می‌خورد و می‌رود قاطی آشغال‌ها. تیزی کاردک را می‌گذارند بغل یکی پیوتر بزرگ. کسی از زیر، پیوتر را می‌کشد و با حرکت کاردک، صدای «خوررت» از روی مرم‌های دیوار بلند می‌شود، پیوتر دیگری کنده می‌شود و خداحافظ. درباره اینکه به کی رای داده‌اند جوابی نمی‌دهند اما هم به ریاست‌جمهوری و هم به کشور رای داده‌اند: «تو شغل ما شورا مهم‌تر از ریاست‌جمهوریه.»

گزارش میدانی

روایتی از روز انتخابات، رفتگران و زدودن پوسترها

شهر دوباره تمیز می‌شود؟

سعید برآبادی

این استدلال مرد پیر را جوان صورت‌زخمی هم ادامه می‌دهد: «۵۰۰ تومن حقوق می‌گیریم، به بار نصف‌شبی یکی از بچه‌ها خسته روی یکی از همین نیمکت‌های ولیعصر خوابش می‌بره، بلند می‌شه می‌بینه موشا دوره‌ش کردن. نزدیک بوده بخورنش، هیچکی باورش نمی‌شه. باید تو شورا واسه حقوق ما به فکری بکنن. اضافه‌کار یا تشویقی، واسه این روزا می‌خوایم.» این‌ها را که می‌گویند، غیظ‌شان بیشتر می‌شود و محکم‌تر عکس‌ها را پاره می‌کنند.

تا یک ساعت دیگر باید برسند دم چهارراه ولیعصر و هنوز پشت‌سرشان کوهی از کاغذهای تکیه‌پاره مانده. «با این‌ها چه می‌کنید؟» این را من می‌پرسم، یکی که از همه کم‌حرف‌تر است با انتهای آستین زردش، عرق صورتش را پاک می‌کند: «اون سه‌چرخه رو ببین! می‌آد می‌بره!» سه چرخ را بسپر ۱۵،۱۴ ساله‌ای می‌راند. از خط ویژه اتوبوس ولیعصر همین‌طور آرام آرام بالا می‌آید و هر جا کچه کاغذی می‌بیند، می‌ایستد و بار موتورش می‌خندد، شعار می‌دهند و از تهران پایدار، ایران آباد و امید و مقاومت می‌گویند.

کارگرها خسته ایستاده‌اند و «دستگاه» دارد با فشار قطره‌های آب، شهر را تمیز می‌کند. باید برای ناهار بروند. می‌خواهند بروند در خنکای پارک دانشجو، هات‌داگ نیمه‌تری بزنند بلکه خستگی‌شان فریادید. یکی به می‌آیندگی از بقیه سفارش می‌گیرد، پنج‌تا هات‌داگ و دو‌تا نوشابه خانوادہ تگری! خسته‌اند و گرم‌زده، کار تقریباً تمام است! از فردا شهر دوباره همان شهر قدیمی می‌شود. از هزارورخده‌ای کلندید، سی‌ویکی به ساختمان شورا در «بهشت» می‌روند و یکی به «پاستور». همه کاغذها با کاردک و آب و جاروهای دست‌نדר کنده می‌شود، اما شابلون رنگی تصویر کسی هنوز آن بالااست، کنار کانال کولر و درست بالای سردر یک مغازه و یاکریمی کنارش لاته ساخته. توی لاته از این پایین دیده نمی‌شود و کسی نمی‌داند آیا یاکریم آن تو تخم گذاشته یا نه!



هادی حیدری

cartoononline.persianblog.ir



الدورادو

رانگ تایم، رانگِ پلیس



نگار حسینی

یک چیزهایی، اتفاق‌هایی، پدیده‌هایی هست که از اختیار آدم خارج است. وسواسی‌ترین موجود عالم هم که باشی، حواست به همه چیز هم که باش، پیش‌بینی و پیشگویی و برنام‌ریزی‌ات را که کاملاً حرفه‌ای انجام بدی، باز یک چیزهایی هست که رخ می‌دهد بی‌آنکه بتوانی در آن دخالتی داشته باشی. آدم‌ها گاهی اوقات تروی کی زمان بد، توی یک موقعیت بد قرار می‌گیرند، فرنگی‌ها به این اتفاق می‌گویند: «رانگ تایم، رانگ پلیس» (wrong time, wrong place). مثل وقتی که پشت فرمانی، ناگهان توی جاده یک گاو وحشی می‌دود جلوی ماشینت؛ یا با گاو تصادف می‌کنی یا با ماشینتی که از روبه‌رو می‌آید راه سومی نیست توی ایسن رانگ‌تایم، رانگ‌پلیس ملصب، آدم ناچار می‌شود، ولار می‌شود کاری را انجام دهد یا انجام ندهد. این موقعیت آدم را بیچاره می‌کند، مستاصل می‌کند. موقعیتی است که هیچ گزیر و گریزی از آن نیست. همه آدم‌ها دست‌کم یکبار توی زندگی، توی این موقعیت‌گیر می‌افتند، به در و دیوار می‌زنند، داد و هوار را می‌اندازند. دیروزود دارد،

تولدی دیگر

«ارنستو چه گوارا» نقشی بر تی شرتی!

اعلام کرد و وقتی دولت ملی «لومومبا» در کنگوی رقیق ایران را حتی بیشتر از گرایش‌های متعارف در سایر نقاط جهان به سمت چپ کشانده بود. پیروزی خودبه‌خود قهرمان آفرین است و وقتی در نبردی پرפרزارونشیب بر حکومت دیکتاتوری فاسد «باتیستا» در کوبا پیروز شد. جنگ سرد بیداد می‌کرد و آمریکابرای جلوگیری از توسعه نفوذ شوروی به هر قیمت، از دیکتاتورهای جهان حمایت می‌کرد. در همان اسلحه بستانکار ملتشان می‌شوند و در لوی سوسیالیسم علمی هر چه می‌خواهد دل نتکشان می‌کنند و معمولاً هم دلشان بسیار تنگ است!

چه‌گوارا که در همراهی با فیدل کاسترو شهرت یافت، روح ماجراجسو و آرماتخواهش به ریاست بانک مرکزی (!) و وزارت در کوبا قانع نبود! کارنامه خونینش به بیش از سه‌هزار اعدام انجامید و سپس رسالت خودخوانده‌اش را آزاد کردن آمریکای لاتین

منخب‌الدوله

منع شفاهی یک ناشر از ادامه کار

● **شرق:** نشر «طرح‌نو» که در آستانه انتخابات درصدد انتشار کتابی با این موضوع بوده است، به‌صورت شفاهی از سوی حراست وزارت ارشاد از ادامه کار منع شده‌است. حسین پایا، مدیر نشر طرح‌نو به خبرگزاری مهر، گفته است که به‌خاطر تصمیم برای انتشار کتاب «توهم خطرناک» چرا غرب در مورد برنامه هسته‌ای ایران اشتباه می‌کند، با ممنوعیت کارشان مواجه شده‌اند: «با توجه به نزدیک بودن زمان انتخابات به نظرم رسید که انتشار این کتاب، می‌تواند برای مردم و رای‌دهندگان بسیار مفید باشد. بنابراین سریعاً آن را ترجمه کردیم و چون برای بررسی کتاب‌ها در اداره کتاب از حراست استعلام می‌شود، کتاب را به حراست ارشاد بردیم که گفته شد نتیجه را به ما اعلام می‌کنند. عجله داشتیم که کتاب را چندروزه به چاپ برسانیم. من کتاب را دو هفته پیش به ارشاد بردم ولی اواسط هفته پیش بود که به ما اعلام کردند دیگر حق چاپ کتابی را نداریم.» او همچنین به شفاهی بودن ممنوعیت کارشان اشاره کرده است: «در این زمینه همه‌چیز شفاهی است و هیچ چیز رسمی و مکتوب وجود ندارد. بعد از آن هم حتی پاسخی به ما ندادند و منشی رییس بخش حراست اعلام کرد که رییس حراست دیگر با شما حرفی ندارد.»

انتشار نخستین رمان «شارلوت برونه» در ایران

● ایسنا: نخستین رمان شارلوت برونه به فارسی منتشر شد. رمان «بروفسور» نوشته شارلوت برونه با ترجمه اسماعیل کبیانی از سوی نشر جامی به چاپ رسیده است. رمان «بروفسور» نخستین اثر این نویسنده است. در بلژیک به معلم‌های گوند پروفسور و اسم کتاب از اینجا گرفته شده است. شخصیت اصلی کتاب پسر انگلیسی است که به بلژیک می‌رود تا به‌عنوان معلم به کار برآورد. دانستن زبان‌های خارجی در این راه به او کمک زیادی می‌کند. این پسر برادر تروتمندی هم دارد، اما تلاش می‌کند روی پای خودش بایستد و در این میان با معلم جوان و فقیر زیبایی نیز آشنایی شود.